



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

نام کتاب: رساله‌ها

مؤلف: مهدی کاظمی نژاد

موضوع تألیف:



شماره دفتر:

۲۴۰۷۳



۱۲

۶۷۹

۲۴۰۷۳

رساله حاتمیه

نکارش بزرگترین نویسنده سده نهم

حسین کاشفی سبزواری

صاحب کتاب انوار سهیلی

با مقدمه و تصحیح

سید محمد رضا جلالی نائینی

تهران

مهر ماه سال ۱۳۲۰ خورشیدی

چاپخانه نهضت



— الف —

از خدا جوئیم توفیق ادب
بی ادب محروم ماند از فیض رب

یزدان را سپاس و درود بر پیغامبر باد

رساله حاتمیه که از چاپ بیرون آمده و بنظر خوانندگان
میرسد یکی از بهترین نمونه های نثر فارسی سده نهم هجری
است که بخامه حسین بن علی کاشفی سبزواری نگاشته شده .
دانشمند نامبرده در علوم مختلفه تألیفات عدیده دارد که
عموماً بزبان فارسی فراهم آمده است .

برای اینکه از نویسنده این رساله و دیگر آثار وی معرفی
بیشتری بشود شرح حال مختصری بترتیب پائین می نگارد :

الف - زندگانی کاشفی

نویسنده این رساله کمال الدین حسین کاشفی پسر علی
سبزواری است و چون بکار وعظ و خطابه میپرداخت به حسین
واعظ معروف شد .

در بسیاری از علوم مانند تفسیر و حدیث و ریاضیه و اعداد و
ستاره شناسی سرآمد زمان خود بود .

— ب —

این دانشمند در سبزوار نشو و نما یافت و تا مدتی از ایام
جوانی را در آن شهر گزرانید سپس به نیشابور و مشهد حضرت
امام همام علی بن موسی الرضا (ع) رهسپار گردید چندی
در نیشابور و زمانی در مشهد بسر می برد .

در ماه ذی حجه سال ۸۶۰ که در جوار حضرت رضا میزیست
سعد الدین کاشغری را بخواب دید که او را گفت : « زود باش
و خود را بمنزل ما برسان » لیکن سعد الدین روز چهارشنبه
هفتم ماه جمادی الاخر همان سال بدرود زندگانی گفته بود .

کاشفی در پی سعد الدین کاشغری برآمد و از مردم مشهد
از حال سعد الدین پرسش می نمود اهالی سعد الدین مشهدی را
که بزهد و تقوی و ورع معروف بود بوی نمودند چون بخدمت
نامبرده رسید دانست که این مرد نه آنست که بخواب دیده
است .

پس از دیدار سعد الدین مشهدی باز در جستجوی
سعد الدین کاشغری بود در همان اوان قافله ازهری رسید کاشفی .
چند نفر از آشنایان خود را در آنمیان یافت با آنها سخن از
سعد الدین کاشغری پیش آورد گفتند در هرات پیشوای خلق
بود و چندی پیش بدرود زندگانی گفت .

پس از چندی ساز سفر هرات مهیا کرد و از مشهد بجانب

آن شهر روی نهاد چون به هری رسید در سر آرامگاه سعدالدین کاشغری با نورالدین عبدالرحمن جامی آشنا شد و بخلوت واقعه خود را بر او گفت جامی فرمود ترا چه تعبیری بخاطر رسیده است ؟

پاسخ داد که من چنین تعبیر نمودم که در جنب مزار سعد الدین بخاک سپرده خواهم شد .

جامی اظهار داشت که تعبیر خواب براین وجه بصواب نزدیکتر است که ترا با سعدالدین خویشاوندی پیش آید که بدان سبب نزدیک بوی خواهی شد .

در سال ۹۰۴ فخر الدین علی (فرزند کاشفی) که دختر خواجه اکبر معروف به خواجه کلان را (نیره بگری سعدالدین) بهم سری میگرفت کاشفی فرزند خود را گفت آن واقعه که چهل سال پیش از این دیده بودم این زمان تعبیر یافت .

کاشفی چون بهرات آمد ملازمت جامی را بسیار مینمود و بگفته بعضی بارشاد وی بسلسله نقشبندیه پیوست .

در هرات برای ارشاد مردمان باصدائی خوش و آوازی بس دلکش و رسا بامر و عظم و خطابه و تألیف و تصنیف می پرداخت و با شاهزادگان و بزرگان در بار آمیزش همیکرد .

بامداد روز آدینه در دار السیاده سلطانی و پس از گزاردن نماز جمعه در مسجد جامع امیر علی شیر نوائی مردمان

را هدایت می فرمود .

روز سه شنبه در مدرسه سلطانی و چهارشنبه در سر آرامگاه خواجه ابو الولید احمد و در اواخر سنین عمر چند گاهی در حظیره سلطان احمد میرزا بامر موعظت اهتمام بجای می آورد قابسال ۹۱۰ در هرات مهر خاموشی براب زده بسرای جاودانی شتافت .

در هدایت صرف شد ایام عمرش زانسیب گشت تاریخ وفات او : « هدایت دستگاه »
(سال ۹۱۰)

تاریخ تولد کاشفی معلوم نیست و ما نمیدانیم وی در چه سالی بگیتی آمده همینقدر معلوم است که زندگانی وی دراز بوده چنانکه در مقدمه کتاب روضة الشهداء مینویسد : « بواسطه کبر سن و موانعی دیگر رایت فصاحت در میدان بلاغت بر نمیتوانست افراشت » .

کتاب روضة الشهداء را کاشفی در سال ۹۰۸ بیایان رسانیده و پس از دو سال یعنی در سال ۹۱۰ در گذشته است .

عقیده دینی کاشفی

تذکره نویسان را درباره عقیده کاشفی اختلاف است جمعی گفته اند که مذهب حنفی داشت و برخی معتقدند که پیرو شافعی بود و دسته وبرا برفض و تشیع نسبت میدهند .

در سبزوار و بلاد شیعه نشین چون در هرات با جامی و امیر علی شیر نوائی پیوسته بود و ملازمت آنها را می نمود به تسنن و تحنیف مشهور شده بود ولی در هرات و بلاد ماوراءالنهر برفض و تشیع معروف بود.

روش نگارش جامی در تفسیر و دیگر کتب دینی که نگاشته همان روش اهل سنت و جماعت است.

فخر الدین علی فرزند کاشفی در کتاب رشحات عین الحیات مینویسد که پدرم با اشاره جامی داخل در سلسله نقشبندیه شد و اگر باین خاندان پیوسته باشد بر طریق اهل سنت و جماعت بوده لیکن در کتاب «الانوار القدسیه فی مناقب سادة النقشبندیه» شرح حالی از کاشفی نوشته نشده و میشاید صاحب کتاب نامبرده ویرا داخل در این سلسله نمیدانسته است.

فخر الدین علی فرزند کاشفی

تنها فرزندی را که مورخان و تذکره نویسان نامبرده اند فخر الدین علی است که همچون پدر خویش از دانشمندان بزرگ در بار هرات بشمار میرفت و با کثر علوم متداول زمان خویش آشنائی داشته است.

کاشفی از فرزند خود در چند جا نام میبرد از آنمیان در آخر تفسیر مواهب مینویسد: «و فرزند ارجمند لازال قدره علیاً و قلبه صفیاً در تاریخ اتمام این رباعی انشاد فرموده و ایراد

آن در آخر این اوراق مناسب نموده و هویدا:

باخامه که این نامه اقبال نوشت - الخ »

غیر از فخر الدین علی که باغلب احتمال خواهرزاده جامی بوده است فرزند دیگری از کاشفی نمیشناسیم.

چنانکه گفته شد فخر الدین علی از بزرگان و دانشمندان دربار هرات میباشد و چند کتاب نفیس تألیف کرده بقرار ذیل:

۱ - رشحات عین الحیات - این کتاب مشهورترین و مهمترین آثار فخر الدین علی است که در شرح حال مشایخ و پیروان معروف خاندان نقشبندیه نوشته شده.

تاریخ اتمام این کتاب را لفظ «رشحات» (یعنی سال ۹۰۹) یافته است. این کتاب بزبان تازی و ترکی ترجمه شده و بچاپ رسیده است.

۲ - لطایف الطوائف - این کتاب در قصص و حکایات ظریفه گرد آمده و بچاپ نیز رسیده.

۳ - انیس العارفین - در حکایات و قصص و تفسیر آیات و اخبار که در زمان شاه اسمعیل صفوی بنام یکی از حکام خراسان فراهم آورده است.

۴ - حرز الامان من فتن الزمان - در علم اسرار حروف و خواص و منافع آن و خواص آیات قرآن و آثار آن - این

کتاب بچاپ نرسیده است .

۵ - مختصر اسرار قاسمی - این کتاب در علم سحر نوشته شده اصلش از کاشفی است وفخر الدین علی آنرا ملخص نموده در رساله کرد آورده است (چاپ نشده ولی اصل آن چاپ شده) .

۶ - مثنوی محمود وایاز بر وزن لیلی ومجنون که در سال ۹۰۲ گفته دارای ۲۵۶۰ بیت میباشد . هنگامی که این مثنوی را میساخته فخر الدین علی سی سال داشته وبنام امیر علی شیر نوائی پایان رسانیده است .

مثنوی محمود وایاز باین بیت آغاز میشود :
ای نام تو گنج نامه راز بر نام تو خامه گنج پرداز
(این مثنوی چاپ نشده) .

فخر الدین علی در سال ۸۷۳ در هرات متولد شد وتاسال ۹۳۹ حیات داشت در این سال در بیرون شهر هرات بدرود زندگانی گفت ونعش او را بهرات آوردند .

ب - آثار کاشفی

کاشفی باکثر علوم زماں خود آشنائی داشته از اینرو در علوم مختلفه کتابهای بسیاری تصنیف وتالیف نموده که اکنون آنچه از آثار وی بنظر رسیده در اینجا یاد آور میشود :

۱ - جواهر التفسیر لتحفة الامیر - این تفسیر را بر نام

امیر علی شیر تصنیف فرموده مجلد اول شامل زهراوین وسوره فاتحة الكتاب است بعلاوه در صدر آن مقدمه مبسوطی نگاشته و در آن علوم متعلق بعلم تفسیر را ایراد نموده و آن بیست و سه علم است که در چهار فصل مذکور داشته است .

جلد اول در سال ۸۹۰ یعنی در تاریخ « فیض » تمام شد و جلد دوم را در سال ۸۹۲ آغاز کرد ولی عمرش یاری نکرد که آنرا تمام کند نسخه از این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است که به آیه ۸۴ از سورة النساء ختم میشود و در حاشیه آن نوشته شده که چون حضرت مصنف این تفسیر را باینجا رسانید ختم حیات نمود وداعی حق را اجابت فرمود .
۲ - جامع السعین - این کتاب در تفسیر سوره یوسف است

دارای يك مقدمه وشصت فصل . تفسیری است تاریخی و اخلاقی و ادبی و عرفانی (نسخه نفیسی از این کتاب در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است) این تفسیر بچاپ نرسیده است .

۳ - مواهب علیه - تاریخ شروع این تفسیر روز غره محرم الحرام سال ۸۹۷ هجری و تاریخ اتمامش دوم شهر شوال سال ۸۹۹ وماده تاریخ اتمامش « دوم ز شهر شوال » میباشد « این تفسیر چاپ شده » .

۴ - روضة الشهداء - این کتاب در سال ۹۰۸ تالیف شده و در ده باب و يك مقدمه فراهم آمده است .

کتاب روضة الشهداء را فضولی « محمد بن سلیمان بغدادی امامی شاعر » که بسال ۹۷۰ وفات یافته ترجمه بترکی نمود و آنرا حدیقة السعداء نام نهاد و نیز جامی قیصری این کتاب را ترجمه کرده و آنرا به سعادت نامه موسوم ساخته است. « کتاب روضة الشهداء بچاپ رسیده »

۶ — لباب معنوی فی انتخاب مثنوی - گلچینی است از کتاب مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی که بخواهش رفقای طریق فراهم آورده است.

۷ — لب لباب معنوی فی انتخاب انتخاب مثنوی - چون کاشفی لباب معنوی را فراهم آورد بخواهش جمعی از رفقای طریق انتخاب دیگری از مثنوی نمود و آنرا لب لباب نام نهاد. لب لباب شامل سه عین است.

عین اول - جامع اطوار شریعت

عین دوم - مخزن اسرار طریقت

عین سوم - مطلع انوار حقیقت

این کتاب بسال ۸۷۵ جمع آوری شده است.

سال گذشته کتاب نامبرده با مقدمه شامل احوال و آثار

کاشفی (نگارش آقای سعید نفیسی) در تهران چاپ شده است.

۸ — اخلاق محسنی -- این کتاب را در سال ۹۰۰ با تمام

رسانیده در حکمت عملی است و شامل ۴۰ باب وجه تسمیه آن

باخلاق محسنی آنکه چون نام پسر سلطان حسین بایقرا محسن میرزا بوده لذا آنرا باخلاق محسنی موسوم ساخت و ماده تاریخ اتمامش « اخلاق محسنی » است.

این کتاب نخستین بار در کلکته بسال ۱۸۰۹ میلادی چاپ و در سال ۱۸۶۷ بزبان انگلیسی ترجمه و نقل گردید (در تهران نیز بچاپ رسیده).

۹ — انوار سهیلی یا کلیده و دمنه .. انوار سهیلی مهمترین و بهترین کتب ادبی دوره تیموریان است که در زمان پادشاهی سلطان حسین میرزا بایقرا برنام نظام الدوله امیر شیخ احمد سهیلی نوشته شده است.

نام اصلی این کتاب « کراتکا دمنکا » است که پس از نقل بزبان پهلوی و آنگاه بزبان تازی به کلیده و دمنه تبدیل گردید.

کاشفی این کتاب را بتقلید ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید منشی نگاشته و اصلش همان کلیده و دمنه بهرامشاهی است. کاشفی میخواست که کتاب کلیده و دمنه بهرامشاهی را بعبارت ساده تری فراهم بیاورد ولی این مقصود حاصل نشد.

در زمان سلطنت سلیمان قانونی علی بن صالح رومی معروف به علی چلبی و ملقب به عبد الواسع عیسی انوار سهیلی را بترکی ترجمه نمود ترجمه ترکی انوار سهیلی بزبان فرانسه و

اسپانیائی در سال های ۱۶۵۲ و ۱۶۵۸ نقل گردید.
انوار سهیلی بزبان انگلیسی نیز ترجمه و نقل گردیده
نخستین بار در سال ۱۸۰۴ میلادی در کلکته چاپ و بعد از این
سال چندین بار دیگر در اروپا و آسیا بچاپ رسیده است.
۱۰ - اسرار قاسمی - در علم سحر و طلسمات (بچاپ
رسیده) .

- ۱۱ - لوايح القمر يا اختيارات در نجوم .
- ۱۲ - مواهب زهل
- ۱۳ - میامن مشتری
- ۱۴ - قواطع المريخ
- ۱۵ - لوامع الشمس
- ۱۶ - مناهج الزهره
- ۱۷ - مناهج عطارد

کاشفی در علم ستاره شناسی هفت رساله نامبرده را فراهم
آورده است (این رسائل بچاپ نرسیده) .

۱۸ - صحیفه شاهی - کتابی است شامل منشآت فارسی
(و چند مکاتیب تازی) که بر نام سلطان حسین بایقرا نوشته
شده . این کتاب بچاپ نرسیده و چند نسخه خطی از این کتاب
بنظر رسید از آنمیان نسخه آقای سید محمد مشکوة بیرجندی
و نسخه آقای سید احمد مهذب قابل توجه است - نسخه اخیر تاریخ

کتابتش سال ۹۳۹ می باشد .

- ۱۹ - مخزن الانشاء .
- ۲۰ - بدایع الافکار فی صنایع الاشعار
- ۲۱ - مرصد الاسنی فی استخراج اسماء الحسنی
- ۲۲ - رساله العلویه
- ۲۳ - رساله در علم اعداد
- ۲۴ - رسائل در اوراد و ادعیه
- ۲۵ - تحفة الصلوة
- ۲۶ - مالا بد فی المذهب
- ۲۷ - مرآت الصفا فی صفات المصطفی (س)
- ۲۸ - فیض النوال فی بیان الزوال
- ۲۹ - رساله حاتمیه - رساله حاتمیه که بچاپ رسیده و
بنظر خوانندگان میرسد یکی از رسائل ادبی و اخلاقی و تاریخی
است که کاشفی بر نام سلطان حسین بایقرا نگاشته و بطوری که
در آغاز این رساله مینویسد پادشاه مزبور مثال داد که کاشفی
آنچه از اخبار و آثار و سرگذشت حاتم را که در کتابی دیده
یا از عزیز شنیده بفارسی درقید کتابت آورد تا بر احوال حاتم
وقوفی تام و اطلاعی تمام حاصل آید لذا این رساله را در سال
۸۹۱ هجری قمری نگارش نمود و تقدیم آن پادشاه کرد .

این رساله را شارل شفر فرانسوی خاور شناس معروف در کتاب خود جزو آثار منتخبه ایرانی بنام «منتخبات فارسی» (۱) در پاریس بسال ۱۸۸۳ میلادی بچاپ رسانیده است.

نگارنده با در دست داشتن دونسخه خطی و با مراجعه به نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی (نسخه: م) که در سال ۹۷۴ نوشته شده کاتب آن شاه محمود خوشنویس و دارای ۵۶ صفحه میباشد. و نسخه چاپی شارل شفر (نسخه: ش) این کتاب را تصحیح و بچاپ رسانید.

منتخبات فارسی شفر که در سال ۱۸۸۳ میلادی در پاریس در دو مجلد بچاپ رسیده یکی از آثار گرانبهائی است که خاور شناس نامبرده در فراهم آوردن آن زحمات بزرگی متحمل شده این کتاب متضمن شرح حال و آثار جمعی از گویندگان و نویسندگان و حکمای ایرانی میباشد.

از آنمیان در این کتاب شرح حالی از کاشفی نگاشته شده و بعنوان نمونه آثار ادبی وی این رساله را بچاپ رسانیده است.

نگارنده در سال ۱۳۱۷ هجری در مقدمه جلد اول مواهب علیه شرح حالی از کاشفی در ۱۳۲ صفحه فراهم

آورد و منتشر ساخت اینک فهرستی از آن در مقدمه این رساله قرار میدهد باشد که این خدمت در پیشگاه ارباب دانش و خداوندان فضل پسندیده آید.

تهران - مهر ماه سال ۱۳۲۰ هجری خورشیدی
سید محمد رضا جلالی

رساله حاتمیه

بمقام خدائی که بخشنده اوست بر آرنده کار هر بنده اوست
کریمی که دلداد و جان آفرید ز جودش وجود جهان آفرید
بر افراخت در ساحت احترام لوای محمد علیه السلام
اما بعد از مضمون کلام سعادت انجام ملک علام حیدر قال:
«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ» و از فحوای حدیث
صحیح سید عالم صلی الله علیه و سلم: «السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ،
قَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ، قَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ، بَعِيدٌ مِنَ النَّارِ»
چنان معلوم میشود که سر دفتر مکارم اخلاق و شیم صفت سخا
و کرم است، هیچ افسری بر هامة همت ارجمند شریفتر نیست و
هیچ خلعتی بر قد قدر بلند از سخاوت لطیفتر نی.

مثنوی

تجربه کردم ز هر اندیشه ای نیست نکوتر ز سخا پیشه ای
دولت باقی ز کرم کردنست گنج یقین ترک درم کردنست
فایده هیچ نوع از فضائل که آدمی با کتساب آن سرافرازی
نماید زیاده از فایده سخا نیست زیرا که زمره عابدان شب خیز
و فرقه زاهدان با پرهیز که روز و شب تحمل بار عبادت مینمایند
و صیام روز با قیام شب میفرمایند مقصود ایشان رستگاری آن

جهان و رسیدن بدولت این جهانی است و آن مراد بواسطه کرم
رسخا بحصول می پیوندد. « ومن یوق شح نفسه فاولئک هم
المفلحون »

در کرم افزای که روز شمار مرد جوانمرد، بود رسته‌گار
بزرگان جود را بنهالی تشبیه کرده اند که میوه آن نیکنامی
دنیا و خوب فرجامی عقبی است.

بیت

نهالی است احسان که چون بردهد بجای ثمر در و گوهر دهد
و در اخبار نیز آمده که: « السخاء شجرة فی الجنة »
جوانمردی درختی است از چمن جنت رسته و سخاوت نهالی است
از جویبار کوثر نشو و نما یافته، سر در هوای بهشت افراشته است
و شاخها بدینجا فرو گذاشته است.

هر که طبیعت او بجود و سخا مایل بود دست در شاخی از
شاخهای آن درخت زده باشد و آن شاخ او را بجذب عنایت
از حوض دناوت بذروه قبول و عزت کشد و بخرم ترین بقعه
و نزهت ترین روضه از ریاض بهشت فرود آرد و در مثنوی
حضرت مولوی از این معنی مذکور کرده.

مثنوی

این سخا شاخی است از شاخ بهشت وای او کز کف چنین شاخی بهشت
عروة الوثقی است این جود و سخا بر کشد از خاک جانرا بر سما
میرود شاخ سخا ای خوب کیش هر ترا بالا کشان با اصل خویش

وجود بیجود در حکم عدم است و مرد جواد اگر چه فانی
شود مذکور عالم.

بیت

باقی بذکر خیر بود نام آدمی نام نکوست حاصل ایام آدمی
و از هیچ صفتی ستوده و خصلتی پسندیده نام نیکو بر صفحه
روزگار و ذکر جمیل بر اوراق جراید لیل و نهار چنان باقی نمی
ماند که از شیمه احسان و جوانمردی و سمت کرم و نیکوکاری و
دلیل این قوم آنست که چون از وفات حاتم طائی در این تاریخ
که سنه « احدى و تعین و ثمانمائه » هجریه است نهصد و
سی و شش سال گذشته و چمن نیکبامی وی به پیرایش ثنا و
تحسین پیراسته.

بیت

ثماند حاتم طائی وایک تا بابد بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور
و چون ذات ملکی ملکات حضرت بانصرت پادشاه اسلام ظل
الملك العلام علی الانام فرمان فرمای زمین و زمان مظهر انوار
امن و امان، مهر سپهر ابهت و جهانبانی، گوهر یکتای ذریای
عظمت و سلطان نشانی صاعد مصاعد خلافت و شهر باری عارج
معارج کرامت و کامکاری سلطان اعظم اکرم مولی ملوک العرب
و المعجم.

قطعه

خسرو لشکر شکن ، شاهنشاه کشورستان
شهریار شهریاران ، پادشاه مشرقین
سایه حق ، نور مطلق ، خسرو صاحبقران
شاه ابوالغازی ، معز ملک و دین ، سلطان حسین
آنکه گویند انس و جان اندر دای حضرتش

خلد الله تعالى ظله في الخانقین

بزیور رقم ذاتی و حیلۀ سخاوت جبلی مزین و محلی و بشرف
جود و - ماحت و کثرت بذل و علو همت مشرف و معلی است بحکم :
« انما يعرف ذوی الفضل ذوه » پیوسته عنان رغبت بصوب
استماع احوال اهل کرم و مروت و حکایات اهل سخا و فتوت و
تفحص احوال و تفتیش اخبار ایشان معطوف میدارد و از جمله
شواهد این مقال آنکه در این ولا فرمان همایون شرف نفاذ
یافته که کمینۀ بی بضاعت « حسین الکاشفی » عفی عنه از آنچه
از قصص و آثار حاتم طائی که نفخات کرم و مروتش در ریاض
السنه و افواه فایح است و لمعات خورشید بذل و سخاوتش چون
روز روشن بر همه عالمیان واضح و لایح در کتابی دیده یا از عزیزی
شنیده باشد بعبارت فارسی در قید کتابت آرد تا بر کماهی احوال
اووقوفی تام و اطلاعی تمام حاصل آید بر قاعده « المأثور معذور »
ثبت این سطور اتفاق افتاد و از نسب و حسب و اخبار و آثار خانمی

آنچه در تواریخ معتبر و کتب موثوق بها بنظر آمده بود شمه باز
نمود و امیدوار است که مقبول نظر کیمیا اثر آن حضرت گردد
تا کمینه بقبول این تحفه محقر که : « ان الیه دایا علی مقدار
هدیهها » معز و سر افراز شود .

بیت

نقد روان یار نمودیم گرچه نیست
در خورد حضرت تو نثار حقیر ما

راویان باهر الدرایه و مخبران صادق الروایه و دانندگان
انساب و شناسندگان قبایل اعراب متفق اند بر آنکه عرب از نسل
قحطانست یا از صلب عدنان ، اما اعراب دیار یمن همه اولاد
قحطانیاند و از بلاد یمن و صنعاء و حضرموت و عدن و طغفار و غیر آن
امارت کرده و پدید آورده اوست و قحطان پسر هود پیغمبر است
علیه السلام که او را سریانی « عابد » گفتندی و او بسه واسطه
بنوح پیغمبر علیه السلام میرسد و « قحطان » پسری داشت
« یعرب » نام اول کسی که بزبان عربی سخن گفت او بود و در
بلاد یمن نشستی او را « ابوالیمن » گفتندی و او را پسری بود
« یشجب » نام و یشجب بزبان سریانی خونریز باشد از او پسری
بزاد « زید » نام نهادند و بعد از آنکه بزرگ شده پیوسته
بسمی اشتغال نمودی (یعنی اسیر گرفتی و غارت کردی) و بدین
سبب او را « سبا » لقب کردند و سبا را سه پسر بود : کهلان
وهر و حمیر و کهلانرا خدای فرزندی داد و او را : « ادد » نام
نهاد (و ادد بلند آواز را گویند) و او را پسری بود « جلهم »
نام همواره سفر کردی و منازل و مراحل طی فرمودی او را طی

لقب دادند و پدر قبیله شد از اعراب یمن و در نسبت بوی طائی
گویند و حاتم از فرزندان اوست و بدو ازده واسطه بدو میرسد و
از بنی طی کسی پادشاهی نکرده است اما در میان ایشان مردم
نامدار بزرگ بوده اند و پدران حاتم را همیشه منصب بزرگی قبیله
و ریاست اولاد طی مسلم بوده پدر حاتم که « عبد الله بن سعد
حشرج » است با بنی نخم وصات کرد و در بنی نخم پادشاهان
بوده اند چنانچه در تواریخ مثبت است و حاتم از طرف مادر علاقه
ملك دارد و در وقتی که متولد شد آثار کرم از وی بظهور
پیوست چنانچه از مادر حاتم نقل کرده اند که چون حاتم را بزاد
هر چند پستان در دهن وی نهادم قبول نکرد و چندانی شیر بر
دهان وی چکانیدم دهان باز نگشاد تا وقتی که کودکی بیگانه
را آورده بر کنار گرفته سیر شیر کردم پس از آن حاتم پستان
را فرا گرفت و شیر بیاشامید و از اینجا معلوم میشود که هر کس
را از ازل چیزی داده اند همراه او بعالم کون و فساد فرستاده
و در این معنی گفته اند :

بیت

از ازل عشق رخت نامزد من شده بود
با خود آوردم از آنجانه بخود بر بستم
و آثار بزرگی بر صفحه جبهه او لامع و ظاهر بود
مثنوی

بلی در چمن غنچه تازه روی زاول هویدا کند رنگ و بوی

هم از اول صبح گیتی فروز نمایان بود روشنیهای روز و حاتم در کودکی بی اقران و اکفاء خود طعام نخوردی و و هرگز تنها بر خوان نشستی و سایلانرا بدست خود بی معاونت غیری چیززی دادی و در اسعاف مراد محتاجان بدان مقدار که مقدور بودی سعی نمودی. اهل بصارت سیمای بزرگی در بشره او او مشاهده می نمودند و ارباب بصیرت دلایل بزرگواری در صفحات احوال او مطالعه میفرمودند.

مثنوی

چو دیدندی اهل نظر سوی او شدندی بصد دل دعا گوی او
یکی گفتی این گوهر دلفروز جهانگیر خواهد شد آخر چو روز
یکی گفت این ماه نواز سپهر بزودی شود بدر کامل زمهر
القصه چون حاتم بحد بلوغ رسید و نهال قامتش در چمن
اقبال بالا کشید همه اوصاف حمیده لازم ذات او بود مگر احسان
که متعددی تعمیر می شد و مجموع خصال ستوده هر طبع او را
خاص بود مگر کرم که عام و شامل می نمود. بحر کف گوهر
بارش در افاضت ایادی سحاب فیاض را خجل میساخت و کرم
عمیمش در تعمیم احسان آفتاب نور بخش را منفعل میگردانید

مثنوی

بوجود و کرم بحر ز خار بود کفش رشک ابر گهر بار بود
بیخشش تهی کرد گنجینها برافروخت از مهر خود سینها

زبان زمان جز بمدحش جاری نبود و گوش روزگار جز صدای دعای او از صغار و کبار نشنودی، باران فیض غبار فقر و فاقه از صغیفه آفاق فرو می نشاند و انعام عیش فرو ماندگان را از مذلت احتیاج خلاصی میداد.

بیت

باحسانش فقیران شاد گشتند ز خواری سؤال آزاد گشتند
چون حاتم بچود و کرم در میان قبایل مذکور و بنام نیکو
در احیای عرب معروف و مشهور شد اشراف هر قبیله را سودای
این حال از سویدای دل سر بزد و اطمینان هر دودمانرا غنچه این
آرزو در چمن سینه شکفته شد که او را در ملک موصلت با خود
انتظام دهند و گوهر صدف شرف خود را به جوهر کان احسان
در عقد ازدواج کشند و حاتم از آنجا که اقتضای علو همت او
بود نظر التفات بر هیچ يك از اکفا و اقران نمی افکند و عنان
قصد بجانب کسی که بزرگتر از او در قبایل اعراب یمن نتواند
بود انعطاف میداد تا به آخر حال این فال بنام «ماویه تمیمیه» در آمد
و در «تحفه ملکی» آورده اند که ماویه بنت عفرز بزرگ زاده عرب
بود بانسب عالی و حسب از شایبه نقص خالی، جمال تمام و حسن
لا کلام نقاش صنع ربانی بقلم: «لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم» چهره اش گشاده و دست قدرت بزدانی بصیقل:
«و صور کم فاحسن صور کم» آیینة روی روشنش را

جلا داده .

مشوی

بدیدن همایون ، بیلا ، بلند ، بابر و کمان و بگیسو ، کمند
چو سروی که پیدا کند در چمن ز گیسو بنفشه ، ز عارض ، سمن
و این ماویه با وجود حسن بی نهایت بخوبی سیرت و پاکی
سریرت آراسته بود و جمال صورت را بکمال معنی جمع کرده .

بیت

صورتت می بینم و حیران معنی می شوم

تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورتست ؟!

پدر ماویه اختیار عقد بدست دختر داده بود و زمام امر نکاح
در کف رضای او نهاده تا هر کس را لایق کار و موافق روزگار
خود شناسد با او عقد موصلات بسته سر فراغت بر بالین راحت نهد
و چون این نکته در نواحی بلاد یمن شایع و ظاهر شده بود آوازه
کمال و جمال و حسب و نسب ماویه بحد اشتها رسید و هر کس
از بزرگان عرب خود را بر ماویه جلوه دادندی و وسائط و
وسائل بر انگیزخته پیغامهای رغبت انگیز فرستادندی و ماویه نقد
حال يك بياك بر محاک امتحان میزد و در عیار هر کس تصور قصور
هینمود و رقم رد بر صفحه حال او می کشید .

القصة حاتم را نیز دغدغه نکاح ماویه عنان هوس گرفته
خیال توجه بدیار وی در سرافتاد و اسباب سفر مهیا کرده متوجه

قبیله وی گشت و در آن وقت « نابغه ذبیانی » که از مشاهیر
عرب بود با یکی از اکابر یثرب بهمین تمنا روی بمنزل ماویه
نهاده بودند ، قضا را در اثنای راه بحاتم رسیدند و بمرافقت و
موافقت یکدیگر نزد ماویه آمدند و هریک مدعا و متمنای خود
را با محرمان وی در عیان آوردند .

بیت

همه بضاعت خود عرضه میدهند آنجا

قبول حضرت او تا کدام خواهد بود ؟

ماویه برفحوای احوال مهمانان مطلع گشته پیغام فرستاد که
حالا از راه رسیده اید و تعب سفر و کربت غربت کشیده اهش
دروثاقی که بجهت هریک متعین شده شعری در بیان حسب و نسب و
فضایل و شمایل خود انشا کرده مفاخر و مناقب آبا و اجداد در
آب مذکور سازید و علی الصبح بموقف اعلام من رسانید تا آنچه
بعد از اطلاع بر قوت طبع و لطافت ذهن و احوال و احساب و انساب
هریک مرا روی نماید شمارا بر آن صاحب وقوف گردانم ایشان
بمنازل مقرر فرود آمدند و ماویه فرمود تا متعلقان او علیحده برای
هر يك شتری نجر کرده بخیمه او فرستادند و خود روی بسته
جامهای کهنه پوشیده بشکل گدایان بر در و نایق هریک آمده
گوشت شتر طلبید - نابغه دم شتر بوی داد و یثربی از جگر و
سپرز پاره بجهت او فرستاد و از آنجا که کرم ذاتی حاتم بود

پاره از گوشت ران و قدری از کوهان پیش سایل نهاد و ماویه آنها را برداشته بخانه آورد و باورجیانرا (؟) فرمود تا مجموع طبخ کردند روز دیگر که مهمانان بمجلس آمده اشعار خود بمحل عرض رسانیدند ماویه مناسب اشعار ایشان سخنان گفت و بفرمود تا خوان بگسترند و هر چه هریک برسم صدقه داده بودند همانرا بعینه پخته پیش ایشان نهادند.

نابغه و یثربی بسبب بخل و رزالت بانفعال تمام از مجلس برخاسته رخت رحیل بر راحله بستند و حاتم بجهت کرم و علو همت بر صدر قبول نشسته و قرعه اختیار بنام وی افتاد پس بطالع سعد و فال نیک ماویه را با وی عقد بستند وصیت شرف و آوازه بزرگی حاتم بدین سبب در میان عرب مضاعف شد.

ییت

چون بدین عقد مبارك گشت حاتم سرفراز صیت جاهش از یمن بگرفت تا حد حجاز و حاتم را از ماویه دو پسر آمد بزرگتر را مالك نام کرد و خرد تر را عدی و چون بزرگ شدند پوخته ملازمت پدر کردند و در صف خدمت برسم غلامان بایستادندی روزی حاتم ایشانرا نزد خود خواند و گفت ای فرزندان هیچ سری در عالم بی سودای و هیچ طبعی بی تمنای نیست میخواهم که آنچه آرزوی دل و مطلوب خاطر هریک از شماست بامن در میان نهید و ملتمس

و مدعا و مقصود و تمنای خود را از من پوشیده و پنهان ندارید تا بدان بر کلیات احوال و مجملات امانی و آمال شما استدلال کنم مالك زمین ادب ببوسید و بعد از مراسم دعا گفت ای پدر بزرگوار همگی همت من بر آن مصروفست که مرا مال بسیار و متاع بیشمار باشد و نقود و اقمشه و خزاین و دقایق بر امثال و اقران بلکه بر مجموع اعیان زمان متفوق و مستولی باشم و غلامان کاری و اسلحه کارزاری معین و مرتب ساخته پیوسته برسم شکار سوار شوم یا در میدان مبارزت با جمعی کارزار کنم.

مشوئی

مرا میل رزمست و عزم شکار کمند و کمان کردم اختیار
کمند افکنم گور گیرم بدشت نخواهم لب کشت و آیین گشت
کمان در کشم و زنبیب خدنگ دل دشمنان خون کنم روز جنگ
حاتم رو بعدی کرد که ای پسر تو چه میگوئی و مکنون

ضمیر و مراد خاطر تو چیست ؟

عدی جواب داد که : « یا وجه العرب همتی ان اعتق رفیقاً او اسرق حراً » تمامی همت من مقصود بر آزاد کردن بندگان و بنده ساختن آزادانست ، همواره آن خواهم که بنده را بخرم و آزاد کنم به آزادی کرم و زرم و او را بنده سازم ، حاتم گفت از برادرت بوی شجاعت شنودم و از تو رایحه سخاوت استشمام می کنم عدی گفت بر خاطر مبارك شما پوشیده نیست که هر کرا

سخاوت هست ، بشجاعت احتیاج نیست چه سر گردنکشانرا
بواسطه نیکو کاری در طوق اطاعت و هواداری می توان آورد
باحسان سازد دلها را ، مقید

کز احسان ، دوست گردد ، دشمن بد

بی آرامش دل های اضمحلال

سخاوت از شجاعت ، بهتر افتاد

و من در این باب حکایتی شنیده ام و بجهت تقویت این
سخن نقلی دیده ام اگر تشریف اجازت ارزانی داری و همت
عالی بر گماری بسمع شریف رسانم .

حاتم دستوری داد ؛ عدی گفت : چنین استماع کرده ام که
یکی از سلاطین را سپهسالاری بود بمتانت رای و نفاذ عزم
موصوف و بلشگر کشی و دشمن کشی در آن مملکت مشهور
و معروف ، مقرب ملک و عمده ممالک بودی و پادشاه از تدبیر و
صوابدید او عدول ننمودی .

بیت

از او تازه ، زهر گل ، خسروی ببازوی او پشت لشگر ، قوی
و قتی صاحب غرضان بسمع ملک رسانیدند که سپهسالار شما
از جاده اطاعت انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان و
طریق تمرد و طغیان مسلوک خواهد داشت . پادشاه اندیشه کرد
که اگر او عنان عزیمت بطرف انعطاف دهد بسیاری از اعیان

لشگر و سران سپاه در موافقت آمده مخالفت ما پیش گیرند و
آوازه یاغی شدن و طاعنی گشتن او و همی عظیم در ارکان ملک
پدید آید و فتوری هر چه تمامتر بقواعد سلطنت راه یابد و
در سر کسانی که تا این ساعت قلاده طاعت در گردن فرمان داشته اند
و در سلك بندگان در گاه منتظم بودند خیال سرکشی و سودای
نا فرمانی جای گیرد پیش از حدوث این واقعه و قبل از وقوع این
حادثه اشتغال بتدارك در تلاقی او از لوازم است .

بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

در بیغ سود ندارد چورفت کار از دست

پس با خواص دولت و ثقات مملکت خویش مشورت فرمود
و رأی همگنان در آن باب بر آن مقرر شد که او را بند باید
کرد ملک ایشان را بر حسن تدبیر و خوبی رأی تحسین فرمود
آفرینها کرد بتصویب کلام ایشان اهتزاز می تمام نمود و روز دیگر
آن امیر را طلب کرده بموضع شریفتر از معهود او را اجلاس
فرمود و بلفظ گهربار خود ذکر محامد و سیر ستوده او علی
رؤس الخلائق بمبالغه هر چه کاملتر اظهار کرد و از نفایس خزائن
و نقود و دقایق خویش او را باضعاف استحقاق و منزلت او تخصیص
داد میران نیکو رأی که صلاح و صواب در بند کردن او دیده
بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر عزیمت

همایون چه بود ؟ شاه تبسم نموده گفت من رأی شما را خلاف نکردم و از تدبیر شما انحراف نورزیدم الا آنکه خواستم که او را بمحکم تر بندی مقید سازم و همه اعضا و اجزای او را بقید در کشم بعد از تأمل هیچ قیدی قویتر از قید احسان ندیدم و محل قید شایسته تر از دل او مشاهده نکردم چون محل هر قیدی تضوی معین است و بندی که بر يك جزو افتد پدید بود که چه عمل کند پس خواستم که قیدی بر دلش نهم که دل سلطان است و اعضا و جوارح خدم و حشم وی اند و چون اصل بقیدی مقید گردد اعضا که اتباع اند همه نیز بسته او شوند و دیگر بند آهنی بر عضوی که نهند بسوهان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهادند بپیچ چیز سوده نشود و در امثال آمده است که : « الانسان عبيد الاحسان » وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را باحسان و انعام .

مثنوی

ببخش ای پسر کآدمی زاده صید
باحسان توان کرد وحشی بقید
عدو را بالطاف کردن به بند
که نتوان بریدن به تیغ آن کمند
چو دشمن کرم ببند و لطف وجود
نیاید ازو هیچ بد در وجود

و همچنانکه پادشاه را بخاطر مبارك رسیده بود نایره خلاف سپهسالار بدان مکرمت بی شمار منطفی شد و بیخ کینه از صمیم سینۀ او بدان نوازش بسیار بکلی منقطع گشت و چون بندگان صافی نیت بخلوص طویت کمر خدمتکاری و جان سپاری بر میان فردان برداری بسته بقية العمر از منهج اطاعت روی بر نتافت .

بیت

ز آن نوا ز شگری که یافت ازو
روی امید بر نتافت ازو
و از اینجا معلوم میشود که غنچه سخاوت از ثمره شجاعت بیشتر است و در شجاعت ارتکاب مخاطرات ضروریست و نجات از آن امری مشکوک فیه می تواند بود و ببرکت سخاوت خلاصی از مهالك و مخاوف متحقق است و هیچ خردمند در آن شبهه ندارد .

رباعی

با هر که سخاوت کنی آن تو شود
اندر همه وقت مدح خوان تو شود
بادشمن خویش اگر کرم پیشه کنی
شك نیست که یار مهربان تو شود
چون عدی حکایت پایان رسانید حاتم او را در کنار گرفته
بوسه بر سر و روی او داده فرمود : « انت احب اولادی الی »

تو بهترین فرزندان و اولیترین ایشان نزدیک من.

بیت

نمیرد آن پدری کاین چنین خلف دارد

که از صفات نکو بر خلف شرف دارد

و بعد از آن نظر تربیت شامل حال وی میداشت و چون
عدی بعاو همت و کرم جبلی آراسته بود و بالاخره شرف ملازمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دریافت و خلعت اسلام
پوشید و در عدد صحابه کرام معدود گشت و شمه از آن ذکر
گرفته خواهد شد.

الفصل چندانیچه حاتم بزرگتر می شد صیت سخاوت و آوازه
جوانمردی او بیشتر می گشت تا ولایت شام فرو گرفت و بمملکت
روم رسید و در آن وقت سلطان روم هیرقل بود که عرب او
را «اعظم الروم» می گفتند چون آوازه کرم حاتم شنید متفحص
اخبار و متجسس احوال وی گشت و بسمع پادشاه روم رسانیدند
که او را مرکبی است باد پای و اسبی جهان پیمای چون تیر
خدنک دور دو و چون عمر گرانمایه زود رو و بکرم روی و آهن
خانی با آتش دم مشابیه زده و از تیز کامی و خوش خرامی بآباد
طریق همراهی سپرده.

مثنوی

چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو

جهان پیماتر از شبیدیز خسرو

بوقت حمله برق آسا، جهنده

بگناه بویه چو صرصر، دونده

سلطان روم وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در
عرب و عجم فاش شده وصیت جوانمردیش از شرق تا غرب فرو گرفته
و من شنیده ام که بدین صفت اسبی دارد و بدین لطافت مرکبی
میخواهم که نقد او را بر محک اعتبار بیازمایم و صورت دعوی او
را در محکمه معنی امتحان نمایم و کس بطلب آن مرکب
بقیلت فرستم.

مثنوی

من از حاتم آن اسب تازی نژاد

بخوام گر او مکرمت کرد و داد

بدانم که دروی شکوه بهی است

و گر رد کند بانگ طبل تهیست

پس ایلچی با تحف و هدایا که لایق حاتم بود فرستاد و به
آنندک زهانی ایلچی ملک روم بقیلت رسیده در حوالی منازل حاتم
نزول کرد و قضا را مقارن رسیدن ایلچی باران و برف رسیدن
گرفت و رعد و برق و صاعقه و امثال آن پدید آمد حاتم مهمان

را دلداری داده بمنزل شایسته آورد و فی الحال بفرمود تا اسبی بکشند و طعامی مهیا کرده نزد مهمان آورد بعد از فراغت طعام اسباب استراحت آماده ساخته از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصبح که بعذر خواهی مهمان آمد ایلچی منشور سلطان روم با هدایا که فرستاده بود بحاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن فرمان اطلاع یافت بغایت اندیشه مند و متفکر شد و ایلچی بر اثر ملالت که برجین حاتم بود مشاهده فرمود گنت ای جوانمرد اگر در دادن اسب مضایقه داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا از این جنس اسب اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار از من طالبد بهیچ وجه مضایقه در حیز تصور من نیاید خصوصاً که سلطان عظیم الشانی مرا بطلب یک اسب معزز ساخته و بجهت این حزین رسولی بزرگوار ارسال نموده اندیشه من از تحیر است و تفکر من از تحسر که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسب تلف نشدی.

مثنوی

من آن باد رفتار دلدل شتاب	ز بهر شما دوش کردم کباب
که بد ظلمت تیره از پیش و پس	بسوی رمه ره نمی یافت کس
بنوعی دگر روو راهم نبود	جز او برادر بار گاهم نبود
مروت ندیدم ز آیین خویش	که مهمان بخسبد دل از فاقه ریش

مرا نام باید در اقلیم فاش دگر مر کب نامور گو میاش
بس اسبان بسیار و تبرکات بیشمار جهت سلطان روم فرستاد
و رسول را نیز از تحفه یاری کرد و بخوبتر وجهی گسیل کرد
و چون عظیم الروم از فحوای این حال خبر یافت شرط انصاف پیش
آورد و آیین مروت و قاعده فتوت مر حاتم را مسام داشت.
این حکایت از بوستان شیخ مصلح الدین سعدی رحمه الله علیه
نقل افتاد

و حکایتی دیگر هم در بوستان آورده که:

معاصر حاتم در شهر یمن پادشاهی بود صفت کرم و سخاوت
بر او غالب و خصلت احسان و مروت بر او مستولی همواره مواید
احسان او برای خاص و عام مهیا بود و شربت انعامش در کام
مرام محتاجان و درماندگان مهیا.

بیت

چو دست جود و بخشش بر گشادی

ز عالم رسم خواهش بر فتادی

میخواست که جز نام کرم او بزبانها مذکور نشود و جز
صیت جود و سخای او در افواه خلق نیفتد و بدین سبب هر کسی
در پیش وی صفت حاتم کردی آتش غضبش اشتعال نموده و
گفتی حاتم مرد صحرا نشین است از جمله رعیت ولایت من او را
نه رتبه مملکت داراست و نه منصب فرمان روائی نه قوت جهانگیری

دارد و نه بازوی کشور کشائی .

بیت

نه او را خزانه است نی تخت و تاج

نه باجش کسی میدهد نی خراج

پیداست که از دست او چه کرم آید و به اسب و گوسفند

و شتری چند که دارد چه مقدار کرم نماید من آنچه در سالی

حاصل حاتم باشد در روزی بسایل می دهم و صد برابر خوان او

در يك چاشت پیش مهمان می نهم .

مصرع

تفاوت نگر کز کجا تا کجاست !؟

القصه ملك يمن روزی جشنی عظیم ساخته بود و طرح مجلس

خاص بخواص و عوام انداخته همه روزه چون آفتاب بزور افشائی

مشغول بود و درویشان و حاجتمندان را باسعاف حاجات و انجام

مرادات نوازش می نمود در اندای این حال

بیت

در ذکر حاتم کسی باز کرد دیگر ره ثنا گفتن آغاز کرد

ملك از آن برنجید و آتش غضبش و عرق حسدش در حرکت

آمده باخود اندیشه کرد که هیچگونه زبان اهل زمان از ذکر

حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری و مهمانداری او بردل مردم

فراموش نی همان بهتر که بدستیاری ملاح فکر کشتی عمر او

در گرداب فنا افکنم و بمدد کاری استاد اندیشه رقم نام او را از

لوح زندگانی محو کنم .

بیت

که تا هست حاتم در ایام من به نیکی نخواهد شدن نام من

و در پای تخت او عیار پیشه بود که برای یکدینار صد دینار

خون ناحق را میان بستی و بامید اندك فایده بسیار کسان را به

آتش بیداد بسوختی .

بیت

چو چشم نازنینان بود خونریز

چو زلف خوب رویان فتنه انگیز

پادشاه يمن او را طلب کرد و بمواعید پادشاهانه مستظهر

ساخته بر آن آورد که خود را بقبیله بنی طی رساند و بهرحیاه

که تواند و بهر شعبه که داند حاتم را نا بود گرداند آنکس

متعهد قتل حاتم و متعرض افشای وی شده متوجه قبیله بنی طی گشت

و بدان سر منزل رسیده با جوانی خوش خوی نیکوروی که سیمای

بزرگی از جبین او تابان و فر فرخندگی در ناصیه او درخشان

بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و بشیرین زبانی او را پرسش

کرم نموده پرسید که از کجا می آئی و بکجامی روی عیار پیشه

جواب داد که از يمن می آیم و بجانب شام می روم جوان التماس

نمود که يك امشب بقدم کرم و ثاق مرا مشرف ساز تا ما حضری

که بی شائبه تکلف مهیا باشد بنظر شریف در آورم و بدین
تحشم که ارزانی فرمائی و کلبه مرا بنور حضور بیمارایی بغایت
منت دارم.

مصرع

ز درآ و شبستان ما منور کن
عیار پیشه بدین تلمطف و ملایمت دل بسته آن جوان شده
روی بمنزل وی نهاد.

القصه آنشب مراسم ضیافت بر وجهی بتقدیم افتاد که بر
خاطر مهمان خطور نکرده بود و پیرامن ضمیر او نگشته که هرگز
عشر عشر از آثار مروت و اطوار انسانیت از هیچ فردی توقع توان
کرد و بهیچکس از ابنای زمان يك بخش از هزار بخش آن امید
توان داشت ساعت بساعت بذل آن جوان را بدل تحسین می کرد
و بزبان ثنا و آفرین می گفت.

بیت

تبارك الله ازین مردمی و خوش خوبی
گذشته ز همه نیکوان بنیکویی
میزبان لحظه بلحظه تکلف دیگر می نمود و مطعومات
گوناگون و مشروبات رنگ برنگ ترتیب می کرد.
بیت

هر نفسی بر سر خواش نگر
خوردنی خوبتر از خوبتر

بدین منوال تاشب تیره به پایان رسید و صبح روشن روی از
مشرق طلوع کرد مهمان بادیده گریان وداع میزبان را میان
دربست و بزبان نیاز مضمون این بیت جگر سوز دلگداز
ادا می کرد.

بیت

دلیم میسوزد از درد جدائی چه بودی گرنبودی آشنائی؟
جوان مبالغه که زیاده از آن شاید مهمانرا استدعای اقامت
میفرمود و مرد عیار بانواع اعتذار متمسك شده اجابت نمی نمود

بیت

نیارم شد البته اینجا مقیم که درپیش دارم مهمی عظیم
جوان گفت مرا تشریف محرمیت ارزانی دار و مهمی که
هست بامن در میان آر مهمان چون کرم و خوشخویی و
جوانمردی و دلجویی میزبان را مشاهده نمود با خود تأمل کرد
که این مهم کای که مرا در پیش است بی اعانت چنین یاری و
بی دستیاری از این گونه مددکاری که بصفت مروت و کارسازی
و همت فتوت و غریب نوازی موصوف و موسوم است سرانجام
نخواهد یافت هیچ به از این نیست که پرده از روی کار برداشته
راز خود با او باز نماید و این آزاد مرد را با خود یار ساخته
روی بانمام آن مهم آورم.

مثنوی

دامن یاری گرت افتد بدست فارغ و آزاد توانی نشست
کار تو از یار مکمل شود مشکلت از همفسان حل شود
پسر اول این جوان را بسبب اخفای آن مهم سوگند داد
و بعد از تاکید بی نهایت آن سر را با وی در میان نهاد و گفت
شنیده ام که در این نواحی حاتم نام کسی هست که در جوانمردی
رکنی مدار علیه و در احسان و مردم نوازی بزرگی مشار الیه
است و پادشاه یمن از او دغدغه در دل و خدشه در خاطر دارد و
من مردی پریشان روزگار و آشفته حال و معیشت من از عیاری
و دزدی میگذرد و در این ولا سلطان یمن مرا طلبیده و وعده
مال و متاع فراوان کرده بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل
آرم و سر او را بتحفه نزد ملک برم و من بضرورت وجه معاش
این صورت را قبول کرده بدین ولایت آمده ام نه حاتم می شناسم
و نه راه بمنزل او می برم از درویش نوازی و غریب پروری تو
عجب نباشد که حاتم را بمن نمایی و در کشتن او شرط همراهی
و مددکاری بجای آوری تا من از عهده عهد خویش بیرون آمده
باشم و بدولت معاونت تو از مواعید شاه یمن بهره مند گردم .
جوان که این سخنان استماع نمود .

بیت

بخندید و گفتا که من حاتم سر اینک جدا کن بقیغ از تنم

ای مهمان برخیز و پیش از آنکه متعلقان من خبردار شوند
سر من بردار و بمر تا مقصود شاه محصل و مراد تو میسر گردد
بیت

چو حاتم به آزادگی سر نهاد جوانرا برآمد خروش از نهاد
فی الحال پیش حاتم در زمین افتاد و بوسه بر دست و پای
وی میداد و می گفت .

مثنوی

که گر من گلی بر وجودت زنم نه مردم که در کیش مردان زنم
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت و ز آنجا طریق یمن بر گرفت
حاتم اسباب راه از زاد و راحله تمهید نموده او را گسیل
کرد و عیار پیشه بملک یمن آمده صورت حال بعرض ملک رسانید
ملک از روی کرم طبعی منصف شد و از راه آزادی و جوانمردی
معترف گشت که کرمی در این مرتبه حد هیچ آفریده نیست و
سخاوتی بدین مثابه مقدور هیچ آدمی نه .

بیت

هست جوانمرد درم صد هزار کارچو با جان فتد آنجاست کار
حکایت

آورده اند که در موسم بهار و زمان شکفتن انوار ازهار
که فراش قدرت الهی بساط تلون : «حتی اذا اخذت الارض زخرفها»
گسترده بود و نورسیدگان عالم غیب را از پرده ابداع بنظاره

گاه: « فانظروا الى آثار رحمة الله » آورده و زبان ذکر خلوت
نشینان حجره خاك را بدین ترانه از خانه بیرون کشیده تماشای
صحرا تقاضا می کرد.

بیت

بیا کز ابر نوروزی، چمن آبی دگر دارد
ز شمع لاله بزم بوستان تابی دگر دارد
حاتم را آرزوی گشت پدید آمد و باجمعی از غلامان خود بر
باد پایان جهان پیمای و تکاوران آتش نعل آهن خای سوار شده
بتماشای صحرا بیرون رفت ناگاه گذر ایشان بر دشتی هموار و
صحرائی شایسته مضمار افتاد و چوی یکی از تماشاهاى اعراب تاختن
اسبان و تماشای ایشان بود اسبانرا بحسب مراتب سبقت نامها نهاده
بودند چون مجلی و مصلی و مانند آن و بسبقت مراکب مفاخرت
تمام داشتند در این صحرا حاتم را نیز اسب تازی پدید آمد و
اسبان تازی را در میدان مسابقت افکند غلامان او مرکب تیز
رفتار را که توسن سبك سیر گردون بگرد ایشان نرسیدی و
خروء خورشید از غایت مهر چون سایه دنبال ایشان دویدی.

بیت

ز نعلهاشان روی زمین گرفته هلال
ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان
بجولان در آوردند و در این محل برکنار مضمار ایشان

درویشی ایستاده بود جامه خلکان پوشیده و از دست ساقی دوران
شربت زهر آمیز محنت نوشیده.

مثنوی

پریشان هیأتی آشفته حالی تنش از ناله بر منوال نالی
ضعیفی تنگدستی بی نوایی فقیری درد مند مبتلایی
حاتم را در اثنای مسابقت اسبان تازی و ملاعبت ره نوردان
حجازی نظر بر آن درویش افتاد و ترك تماشا داده مرکب
بسوی او راند و گفت ای درویش وقوف تو در میان اینهمه کرد
و غبار چیست و دیده انتظار که بر اطراف میدان و جوانب مضمار
موقوف گردانیده برای کیست ؟ درویش حاتم را نشناخته جواب
داد مردم فرو مانده و محتاجم و مقید زندان فاقه و احتیاج شنیدم
که حاتم طائی در این میدان اسب می تازد و بچوگان تماشاگوی
عشرت می بازد میخواهم که غبار سم اسب حاتم که مردی صاحب
دولتست بر سر من نشیند شاید که از دل ادبار و نکبت و غل
بد بختی و شدت باز رهم.

بیت

چشم تراست خاصیت کیمیا که آن
بر خاك اگر فتد شود اجزای خاك زر
حاتم پیاده شد و اسبی که سوار بود بازین ولجام پر زر
وزیور آراسته بوی داد و هر جامه که در بر داشت بدو پوشانید

و از مرکبان و غلامان هر چه همراه وی بود بوی بخشید و عذر خواهی نموده پیاده و برهنه رو بسوی خانه نهاده باز رفت و بدین بذل و احسان نام نیکو کاری بر صفحه روزگار مثبت و مرقوم گردانید.

قطعه

برین رواق زبر جد نوشته اند بزر
که مخزن زرو گنج درم نخواهد ماند
توانگر دل درویش خود بدست آور
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
حکایت

روزی یکی از بادیه نشینان در غایت صفر جثه و نحافت بدن بنزدیک حاتم آمد انبانی در دست و گفت ای حاتم انبان مرا پر از آرد کن و عیال مرا از گر سنگی باز رهان حاتم گفت من دانستم که چه می خواهی اما تو ندانستی از که می خواهی پس خازن خود را فرمود که انبان این اعرابی را بجای آرد سفید پر زر سرخ کن خازن فرمانرا بجای آورد و انبان از زر خالص پر ساخته پیش اعرابی نهاد بیچاره خواست که بردارد از غایت ضعف و نحافت و نهایت عجز نتوانست گفت:

بیت

ای عطا بخشی که تا دست کرم بگشاده
فقر و فاقه رو بصحرای عدم آورده اند
چون زر و سیم جهان را نیست بر دست قرار
کان سیم و زر زخیرت خاک بر سر کرده اند
من مردی بغایت خردم و عطای تو بسیار بزرگست:
« عطاياك لا يحملها الا مطاياك » عطای تو مگر چارپای تو بر
دارد حاتم بخندید و فرمود تا شتر سرخ موی بوی دادند جامه
قیمتی در او پوشانید اعرابی سوار شد و انبان زر در پیش گرفته
میراند و میگفت سؤ آلی اسیرانه کردم و نوالی امیرانه یافتم
خواهشی کردم فراخور حال و کار خویش و عطائی بمن رسید از
اندازه و مقدار من بیش

بیت

قطره می خواستم بحری پدید آمد مرا
يك خزف کردم هوس صد عقد گوهر یافتم
یکی از مقربان حاتم زبان اعتراض گشاده بعرض رسانید که
مطلوب این سایل از شما انبان آرد بود و بس مبلغی زر چرا بدو
باید داد؟
بزرگان گفته اند نوال هر کس فراخور سؤال او باید و
اگر زیادت بود حوصله همت او بر نتابد.

بیت

در خور حوصله پشه نباشد هرگز
لقمه کان جهت پیل مهیا گردد
حاتم گفت او فراخور قسمت خود خواست و من مناسب همت
خود دادم.

مثنوی

اگر اندر خور خود خواست سایل
مرا آخر کجاشد جود شامل ؟
نه بینم آنکه سایل بس زبونست
عطای خویش را بینم که چونست
و در کتاب « بوستان » مثل این حکایتی آورده است :

مثنوی

ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد
طلب ده درم سنک فانیید کرد
ز راوی چنین یاد دارم خبر
که پیشش فرستاد تنگی شکر
زن از خیمه گفت این چه تدبیر بود ؟
همان ده درم حاجت پیر بود
شنید این سخن نامبردار طی
بخندید و گفتا دلارام خی

گراودر خور حاجت خویش خواست
جوانمردی حاتم طی کجاست ؟
حکایت

در کتاب زلال الصفا فی سیره المصطفی صلی الله علیه و آله
آورده اند که حاتم قدوه عظماء و زبده کرما و طراز خانه سخا
و عنوان نامه عطا بود روزی تنها و پیاده در صحرا می رفت جمعی
اعراب بوی رسیدند و از قبیله اعادی خود اسیری گرفته و بند
کرده همراه می بردند آن اسیر حاتم را بشناخت و آغاز استغاثه
کرده طرح استعانتی افکند و گفت :

قطعه

ای کریمی که از سخا و کرم باغ امید تازه میسازی
چه شود گر چنانچه عادت تو است این رهی را بلطف بنوازی
می شوم من خلاص اگر تو بجزود نظری جانب من اندازی
اتفاقاً حاتم هیچ چیز با خود نداشت از روی انفعال گفت
ای درویش نیک نکردی که نام نیک مرا بباد ننگ برداری و
در محلی که مرا مفاس یافتی زبان سؤال گشادی حقا که در
این وقت بهر چه میداشتم طریق مسامحت و مساعدت فرو
نمی گذاشتم .

بیت

بدستی که خالی بود از درم محالست باخاق کردن کرم

پس حاتم هر چند گرد خود بر آمد بر یمین و یسار جز
یسار و یمین ندید و در خود قوت آن نیافت عاقبت بند از دست
و پای او برداشت و بردست و پای خود نهاد و شرط اشفاق بجای
آورده رقم اطلاق بر جریده حال وی کشید و خود را مقید
ساخته او را آزاد گردانید و همچنان در آن قید و زنجیر می بود
تا وکلای وی برسیدند و او را بمبلغ کثیر از آن جماعت باز
خریدند و بدین لطف و کرم در میان طوایف امم مذکور و
مشهور گشت.

بیت

حاتم طائی بکرم گشت فاش گر کرم هست درم گومباش
در چمن دهر بقولی درست همچو کرم هیچ نهالی نرست
شاخ کرم میوه دولت دهد فیض ازل رو بکریمان نهد
و حاتم باوجود صفت سخاوت از دقائق حکمت نیز بهره مند
بود و فواید حکمیات او در دواوین عرب و تواریخ ایشان مثبت
است از جمله آنکه اولاد خود را وصیت میفرمود که نیکو کاری
احسان را وسیله انجام مرادات و ذریعه حصول مقاصد و مراعات
سازند که مطالب جوانمردان بی سعی و جهد ایشان بر مقتضی
ارادت محصل گردد.

بیت

در کرم بکشائی رسد ز غیب مرادت
مراد خلق بر آری بر آورند مرادت
و دیگر فرموده که دست از دنی بر دارید پیش از آنکه
دنی دست از شما بدارد. برای دفن گنج رنج نکشید بلکه ببذل
گنج رنج را علاج کنید.

بیت

چرا باید کشیدن از جهان رنج ؟ نهادن از برای دیگران گنج
دیگر گفته : اگر میخواهید که عزیز باشید زر را خوار
دارید که هر که زر در نظر او خوارست همه کس او را عزیز
و مکرم دارند و هر که زر را عزیز دارد مجموع او را خوار و
بیمقدار شمارند.

قطعه

مال از بهر آن بکار آید که از بهر تنت سپر گردد
هر که تن را فدای مال کند مال و تن هر دو بی سپر گردد
هر کریمی که خوار دارد زر هر زمانی عزیز تر گردد

حکایت

یکی از حاتم پرسید که آسایش دنیا که دارد ؟ گفت آنکس
که دنیا از او آسایش دارند. باز سؤال کردند که در جهان راحت
بی رنج که دارد ؟

جواب داد : آنکس که رنج درویش براحت مبدل سازد

رباعی

در حشمت اگر خسرو اگر دارایی

بی راحت خلق تا می نمایی

ور با همه عیبها کریم آسایی

عیبیت هنر است وزشت تو زیبایی

حاتم را گفتند در میان عرب مالدار تر از تو بسیارند و در اطراف وجوانب جهان کریمان وجوانمردان بیحد و شمارند چرا از میان همه قرعه شهرت بنام تو برآمده و به صفت جود و کرم نزد عرب و عجم مشهور شده ؟

جواب داد که من دو کار کردم که دیگران از او غافل بودند یا بریشان روشن بود و از آن تغافل می نمودند یکی آنکه هیچ سایل را انتظار ندادم و بی وعده امروز و فردا مقصودی که داشت در کنارش نهادم.

قطعه

چون عزیزی ز تو سؤال کند
زینهارش پمّنع خوار مکن
ور نخواهد شد از تو کارش راست
بدروغش امیدوار مکن
دوم آنکه بهیچ عطا منت بر سایل ننهادم بلکه خود منت دار
گشته داد عذر خواهی دادم و با خود تامل نمودم که اگر مرا بر
او حق انعام لازم شده او را نیز بر من حق اکرامی ثابت است

زیرا که بمن گمانی نیک برده و مرا قابل آن دانسته که از من چیزی خواهد و حق اکرام از حق انعام بزرگتر است و حق او بر حق من سابق بوده پس مرا حق اکرام او بخدمت فرو نباید کرد
قطعه

درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ و بالای او
گر امیدواری کز و بر خوری به منت منه اره بر پای او
و حاتم این سخن را بسی خوب فرموده است که منت عطا را باطل گرداند چه سخاوت آن است که باری از دل ریش درویش بردارد چون کسی بار فقر از گردن بیچاره بردارد و بار منت که هزار بار از آن گرانتر است بر گردن وی نهد هر آینه جود او سایل را هیچ فایده ندهد بلکه چنان باشد که گاهی بردارد و کوهی بجای او باز آرد و صاحب « سبحة الابرار » (۱) خلعت ظلال حقایقه علی مفارق الاخیار بدین معنی اشارتی فرموده اند :

مشووی

بار فقر از فکنی از یک تن
بار منت هتیش بر گردن
کوهی از فقر اگر آید پیش
گاهی از منت از آن باشد بیش

(۱) مقصود عبد الرحمن جامی است

جامی اصلش اصفهان بود و در عله دشت « دردشت » اصفهان خاندان جامی منزل داشته وی یکی از بزرگان گویندگان و عرفای ایران بشمار میرود

چون عطا بخش خدا آمد و بس به که دانا ننهد منت کس
از سخنان حاتم است که دوست کدا مدار که زیان کنی
واما کدایی دوست دار که سودمند شوی و این مثل از آن اوست
که «السماح ارباح» جوانمردی همه سودست هر دولتی را که
روی بدان آرند و هر سعادت که او را مطمح نظر دارند از جاه
و مال و دولت اقبال و ذکر جمیل و نام نیکو بجوانمردی
حاصل آید.

مثنوی

جوانمرد محبوب جان و دلست
صفای دل و جان از آن حاصلست
شراب طرب جرعه جام اوست
نشان وفا نیز بر نام اوست
جوانمرد اگر راست پرسی و لیست

کرم پیشه شاه مردان علیست
حاتم را از بسیاری کرم ملامت کردند بدین عبارت سرزنش
اشارت نمودند: «لاخیر فی السرف» یعنی هیچ خیر نیست
در اسراف کردن حاتم فی الحال کلمات ایشان را مقلوب فرمود
که: «لاسرف فی الخیر» یعنی هیچ اسراف نیست در خیر
کردن مقصود آنست که هر چند در خیر اخراج کنند آن اسراف
نیست بلکه اسراف آن باشد که خرج نه در خیر واقع شود

قطعه

اگر کسی برضای خدای عز و جل
هزار بدره ببخشد هنوز کم باشد
و گر برای هوا نیم دانک خرج کند
یقین بدان که باسراف متهم باشد
از حاتم سؤال کردند که کرم چیست؟ گفت بذل هر چه
باشد برای هر که باشد، گفتند تو از خود کریمتر دیده؟ گفت
آری وقتی تنها در بادیه راه می رفتم و گمان من آن بود که هم
اول روز بمقصد خواهم رسید القصه وصول من بدان منزل و نزول
من بدان موضع میسر نشد و نیز اعظم ارتفاع پذیرفت هوا از تاب
آفتاب چون کوره آهنگران آتش بار گشت و زمین از تأثیر
حرارت نمود کره اثر شد.

مثنوی

شدی خون از حرارت در بدن خشك
چو در ناف غزالان نافه مشك
صدف را در میان بحر ذخار
گهر در سینه همچون دانه نار
حرارت بر من غلبه کرده پناهی میجوستم و مرکب از هر
طرف می راندم ناگاه در پس پشته خیمه کهنه دیدم زده و
کوسفندی در پس خیمه بسته چون برسیدم و آواز سم مرکب

من بگوش اهل خیمه رسید پیر زنی بیرون آمد و استقبال نموده صدای مرحباً و اهلاً بر کشید و عنان مرکب من گرفته بتضرعی تمام التماس نزول کرد اثر صدق دعوت او بردل من ظاهر شد ملتزم را اجابت نمودم و بخانه او فرود آمدم هنوز جای قرار من مقرر نشده بود که پسر زن بیامد و به بشاشتی هر چه تمامتر مرا پرسید و مضمون این بیت ساعت بساعت تکرار می نمود.

بیت

بخانه که چنین میهمان فرود آید
همای بخت در آن آشیان فرود آید
من بدیدار پسر و مادر خوش بر آمدم و از تازه رویی و خوش
خویی ایشان شکفته خاطر و شادمان گشتم پیر زن پسر را گفت
ای جان عزیزم بر سبیل استعجال این گوسفند را بسمل ساز
تاجبیت مهمان طعامی مهیا سازیم و ما حاضر درویشانه ترتیب دهیم
پسر گفت مادر نخست بروم و قدری هیزم بیاورم که طبخ بی هیمه
میسر نمیشود و درخانه آماده نیست مادرش فرمود که ای پسر تا تو
بصحرا روی و هیمه آری دیر کشد مهمانرا گرسنه داشتن از
مروت دورست پس بیرون خیمه دو نیزه بود پیر زن بیرون دوید
و آن نیزه ها را فرمود تا درهم شکست و گوسفند را ذبح کرد و
فی الحال طعامی ساخته نزد من آوردند بعد از تناول طعام تفحص
نمودم ایشانرا از متاع دنیا جز آن گوسفند و دو نیزه هیچ چیزی

دیگر در تحت تملک نبود و از مروت و سخاوت جبلی که داشتند
آنها فدای مهمان کرده هیچ دقیقه در خدمتکاری فرونگذاشتند.

بیت

بذل کردن بهر مهمان آنچه باشد دست رس
از بزرگان خوب آید از فقیران خوبتر
حاتم گوید آن پیر زال را گفتم مرا می شناسی گفت نی
گفتم مرا حاتم طائی خوانند و منزل خیل و حشم من فلان
سراست اگر بقبیله من آیی در حق تو و پسر ت تکلفی واجب
دارم و حقوق مهمانداری شما چنانچه شرط باشد بگذارم زال
جواب داد که ای حاتم نام ترا شنوده ام و آوازه تو ببذل نعم
دانسته و مرا گمان آن بود که تو مردی مهذب و کامل باشی
ندانستم که مهمان را در حیز خرید و فروخت می آری ما از آن
جمله نیستیم که بر مهمانی مزد ستانیم یا نان و آش بهیما بفروشیم
سلامت شو که ما گوشه این بادیه را بروضة ارم برابر نمیکنیم
و نان و تره خود را از مرغ و بره حاتم دوستر میداریم. (۱)

(۱) حافظ فرماید :

ما آبروی فقر و قناعت نمیریم
با پادشه بکوی که روزی مقدر است

بیت

ما ملک فقر را بدو عالم نمیدهیم
دردی ز جام فاقه بصد جم نمی دهیم
چندانچه من در این باب مبالغه نمودم بجایی نرسید و آمدن
بقبیلہ قبول نکردند اسب و سلاح و آنچه همراه داشتم بر ایشان
عرض کردم بهیچوجه نظر التفات بر آن نیفکندند دانستم که
ایشان از من جوانمرد تر و بستایش کرم و سخاوت در
خور ترند.

قطعه

آنچه بدهی که عوض جویی بدان
باشد این خود عادت سودا گران
جود دانی چیست؟ بذل بی عوض
دور بودن از ریا و از غرض
هر چه داری هر کرا بینی بده
و آنچه بخشیدی بر آن منت منه
و مثل این حکایت در گلستان شیخ سعدی رحمه الله علیه
مذکور است مضمونش آنکه: حاتم را گفتند از خود بزرگ همت
تر دیده باشنیده؟ گفت آری عزیزی دیده ام که همای همتش
سر باشیاء عتقا فرو نیاوردی و طایر فکرش جز بذروه سپهر
برین پرواز نکردی.

بیت

ز عالم دیده همت بسته
بدارالملک استغنا نشسته
گفتند شرح این حال و کیفیت این مقال بطریق تفصیل نه
از روی اجمال با ما بیان کن گفت روزی از روزها چندین شتر
و گوسفند ذبح کرده بودم و امرای عرب بمهمانی آورده در
اثنای این احوال بگشت صحرا بیرون رفتم پیر خار کنی را دیدم
پشته خاری فراهم آورده وبمشقت بسیار خس و خاشاکی چند را
جمع کرده گفتم ای درویش چرا بمهمانی حاتم نروی که خلقی
برمواید مشحون بقواید او نشسته اند و بذلهای فراوان از خوان
احسان او در بسته درویش سر بر آورد و گفت

بیت

هر که نان از عمل خویش خورد
منت حاتم طائی نبرد
من او را از خود عالی همت تر دیدم
نظم
منه بر بره بریاب کس چشم
قناعت کن بنان و تره خویش
نظر در قرص ماه و سفره چرخ
مکن بیش زنان و سفره خویش

و حاتم در سال هشتم از ولادت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله سفر آخرت پیش گرفت و عجبتر آنکه
وفات شاه انوشیروان نیز که در عدل بر سلاطین سابق فایق و
در میدان سبقت گوی نصف از پادشاهان ماضی در ربود.

بیت

جهان را بداد و دهش رام کرد همه کارها از پی نام کرد
در همان سال اتفاق افتاد و این دو کس که در زمان خود
بعدل و کرم سرآمد اهل عالم بودند باتفاق یکدیگر از خطه
فنا بسرای بقارحلت نمودند و آوازه عدالت و دبدبه سخاوت در
عرصه عالم یادگار گذاشتند.

بیت

گر نبودی جود و عدل حاتم و نوشیروان
کس بنیکوئی نبردی نام ایشان در جهان
آورده اند که چون بساط زندگانی حاتم طی شد و اهل
زمان از فواید جود و مواید احسان او بی بهره ماندند این حال
بر بنی طی دشوار آمد اکابر و اعیان قبیله طرح تدبیر افکندند
و با یکدیگر قرعه مشاورت گردانیدن گرفتند و برای آنکه نام
سخاوت از میان ایشان بیرون نرود و لمعه چراغی که حاتم بکرم
افروخته زوایای عرب را همچنان روشن دارد بعد از وقوع
اختلاف در رایها قرار کار بر آن افتاد که برادر حاتم را بجای وی

بنشانند و هر يك از بزرگان قبیله بدان مقدار که مقدور ایشان
باشد از مال و مایحتاج مساعدت نمایند و او خوان سخاوت بر
روی کافه انام از خواص و عوام بگشاید تا بدین سبب قاعده
کرم در میان بنی طی مہمہد و اساس سخاوت در آن قبیله محکم
و مشید بماند خبر بمادر حاتم رسید گفت هیات هیات از خیال
باطل و فکر بلاطایل در گذرید و این بیت خواند.

بیت

گوهر پاک بپاید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ سیه لعل بدخشان نشود (۱)
اندیشه که در باب برادر حاتم کرده اید بگذارید که از او
توقع حاتمیت نتوان کرد زیرا کم حاتم بعد از ولادت شیر از
پستان من نگرفت تا وقتی که کودک بیگانه را شیر دادم و این
برادر يك پستان در دهن داشت و دیگری در دست گرفته بود
تا کودک دیگر نه بینند و از آن شیر نخورند از چنین کسی
حاتمی چون آید این پسر را بصورت با حاتم مشابہتی تمام است
و بمعنی با او مخالفتی لا کلام.

نظم

زمرد و گیہ سبز اگر چه یکرنگند
ولی ازین به نگین دان بر نداز آن بجوال

اگر چه دال چو ذالست در کتابت لیک

به ششصد و نود شش کم است دال از ذال

و مشهور است که اکابر قبیله بسخن مادر ممتنع نشدند و برادرش را در قصر حاتم که چهل روزه داشت بر سر بر اقتدار و مسند اختیار متعین و متمکن ساختند و حاتم روزی که درین قصر نشستی از زیر هر روزه که آواز سایل برآمدی نقد مقصود در دامن آرزوی وی نهادی.

بیت

بر آن در هیچکس سایل نگشتی

که در دم کام او حاصل نگشتی

چون برادر حاتم بجای وی نشست مادرش در لباس سایلان بزیر يك روزه آمده در سؤال گشاد و برادر حاتم ویرا چیزی بخشید و بر زن برگشت و در موازات روزه دیگر زبان خواهش بگشود و دیگر بارش بعطیة بنواخت نوبت سوم بر همین منوال نوالی مناسب حال بوی ارزانی داشت کرت چهارم که برابر روزه رابع آغاز سؤال کرد برادر حاتم را طاقت بطاق برسیده گفت ای گدای شوخ چشم شرم نداری که در سؤال تا این حال الحاح

(۱) در غالب نسخ بیت بالا چنین ضبط شده است :

کوهر پاک بیاید که شود قابل فیض

و گرنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

هینمایی و در کدیه تا این غایت ابرام می افزائی این چه حرص است که سه نوبت از من تفقد ستمی و همچنان در طلب و بی نوایی می زنی و بر حالت اول خودی ؟

بیت

کاسه چشم حریصان پر نشد

تا صدف قانع نشد پر در نشد

مادرش نقاب از روی بر داشته گفت ای پسر تو شرم نمی داری که بجای حاتم می نشینی و دعوی سخاوت میکنی و حال آنکه من يك نوبت جهت امتحان بهیأت گدایان برآمده در زیر هر چهل روزه از او چیزی طلبیدم هر نوبت مرا دید و از کرت پیشتر بیشتر چیزی بخشید و مطلقا گره برابر و نزد و مر بالحاح و ابرام منسوب نکرد تو در چهار نوبت بتنگ آمدی و مرا شوخ چشم و حریص و مبرم خواندی بر خیز که این نه جای تست.

بیت

این جای نه جای تست برخیز و این کار نه کار تست پستیز در کتاب جواهر الامارة و عناصر الوزارة مذکور است که چون حاتم وفات کرد او را دفن کردند قضا را قبر او در محلی واقع شد که ممر سیل بود وقتی از اوقات باران عظیم بارید و سیل هابلی بیامد و نزدیک بود که قبر حاتم ویران گردد پسرش

خواست که قالب او را بموضعی دیگر که از این آفت ایمن
تواند بود نقل کند چون سر تربت او باز کردند همه اعضا و
اجزای او از هم فرو ریخته بود الا دست او که بهیچ نوع تغییری
نداشت مردم از آن حال متعجب شدند و از چنان صورتی شکفت
ماندند پیری صاحب دل در میان نظاره کنان بود گفت ای مردم از
این عجب مدارید و از سلامتی دست حاتم متعجب مشوید که
او بدین دست عطای بسیار به سایان داده بود لاجرم در حمایت
خیر و کرم بسلامت ماند. هرگاه دست کافر بت پرست بواسطه
دادن عطا از خلل ریختن سالم می ماند نه عجب که تن مؤمن خدای
پرست بوسیله تصدق در راه خدا از آفت سوختن ایمن گردد
چه حصول دولت جاودانی بلکه وصول بسعادت رضای ربانی
وابسته بتاسیس مبنای طاعات و عبادات متعلق به تشیید قواعد
خیرات و مبرات است.

مثنوی

دولتیان رخ ز جهان تافتند دولت باقی ز کرم یافتند
زندگی شمع زجان دادند زاده روح ز نان دادند
گوی سعادت ز کرم می برند شهید شهادت ز کرم میخورند
و از غرایب اخبار حاتم آنست که بعد از وفات وی جمعی
از بنی اسد در آخر روزی بسر قبری وی رسیدند و چون بیکاه بود
همانجا رخت اقامت فرو گرفتند اهل فاقه را زاد و توشه تمام شده.



بود و اغلب ایشان گرسنه و بینوا بودند و قافله سالار که او را
ابوالبختری گفتندی شتران همراه داشت اما سفره اش بی توشه
و خرمن زادش بی خوشه بود.

مثنوی

زاد رهش چون کرم مدخلان مطبخ او چون کف بیحاصلان
هیچ نه و هم نفسان مشتهی گرسنگان بیحد و سفره تهی
دید که شد خرمن صبرش بباد رو بسوی مرقد حاتم نهاد
خواند پیامی و تضرع نمود دیده فرو بست و زبان برگشود
کای ز تو طی آمده طومار آز چشم طمع مانده بچود تو باز
کوس سخا بر سر گردون زدی آب عطا برخ جیحون زدی
این همه آوازه اگر راستست از درت آواز کرم خواستست
پاس غریبان مسافر بدار کار غریبان پریشان بر آر
ما دوسه دم بسته دلبسته ایم^(۱) وز همه دل در کرمت بسته ایم
چون دل ما بسته انعام تست سفره ما بر کرم عام تست
ابوالتجری^(۲) درین باب اظناب می نمود و همراهان او را
از این نوع مقال منع میکردند و برین جرأت و گستاخی راضی
نمی شدند و او طریق ابرام پیش گرفته و الحاح از حید حصر
گذرانیده در طلب میهمانی مبالغه میکرد ناگاه پیش آهنگ او

«۱» ش: ما دوسه دلبسته دم بسته ایم «۲» ش: ابوالبختری.

که بختی فربه و بجته قوی هیکل بود (۱)

مثنوی

در نفس از پای در آمد چو باد لرزه مکنان بر سر خاك اوفتاد
 ناله بر آورد و طپیدن گرفت جان زتنش عزم رمیدن گرفت
 عاقبتش کار به بسمل کشید وانکه (۲) از وفایده ها شد پدید
 يك بیک از مرد وزن کاروان داد بقسمت همه را ساربان (۳)
 کرد همان لحظه همه شیخ و شاب سفره پراز بختی و خوان پر کباب (۴)
 رفقای ابوالتجری (۵) بر سبیل تشنیه و توبیخ گفتند ای بی ادب
 نه ترا گفتیم که با این بزرگ عرب گستاخی مکن و تا این حد
 بساط مباسط و جرأت باز مکش (۶) اینک دیدی که از غیب چه
 صورت پدید آمد و شتری بدین خوبی تلف شد و بارهای توزمین
 مانند ابوالتجری (۷) گفت در کرم حاتم دغدغه داشتم حالا مرا
 معلوم شد که او کریم بوده است اما از کیسه دیگران می نموده
 و نان بمردم از سفره این و آن میداده دیگر باره مردم او را از
 آن گفتار منع کردند و آن شب قافله سالار بغم و محنت و دیگران
 بنواز و نعمت پیاپیان بردند علی الصبح که شعاع خسرو ستارگان
 و لمعه اعظم سیارگان جهانرا لباس نورانی در پوشانید و ید بیضای

«۱» ش : شتران او بختی که فربه و بسیار قوی هیکل بود از
 پای در آمد «۲» : زانکه «۳» ش : ساروان «۴» ش : بختی «۵» رفقای
 ابوالبختی «۶» : ش : مکن «۷» ابوالبختی .

خورشید حجاب مشکین شب عنبرین نقاب را از روی زمانه
 در کشید .

بیت

خورشید بفال نیک روزی بر زد علم جهان فروزی
 کاروانیان عزیمت رحیل نمودند و جهت بارشتر خود هیچ
 چاره نمیدید عاقبت اهل فاقه بر آن اتفاق نمودند که بار او را
 بر مرکبان (۱) خود قسمت نمایند و داش را از قید غم رهانیده
 ابواب سهولت بر روی حالت وی بگشایند که بیک ناگاه از طرف
 نجد غباری پیدا شد و شتر سواری از میان (۲) بیرون آمده زمام
 بختی کوه کوهان بدست گرفته و آن شتر چون شیر مست
 باجوش و خروش بود و مانند رخس رستم با هوش و تیز گوش
 چنانکه شاعر گوید :

مثنوی

سرافراز و نکو، رو، همچو گردون
 دوان دایم، بگرد، کوه و هامون
 چو آتش خوار خواره سرکشنده (۳)
 ولی چو باد در صحرا دونده
 چون نزدیک رسید نگاه کردند پسر حاتم بود که می آمد

«۱» ش : مراکب «۲» ش : از آنمیان «۳» م : چو آتش خار
 خار سرکشنده .

چون بقافله رسید بعد از رعایت تحیت پرسید که ابوالتجری (۱) کیست در میان شما؟ اشارت بوی کردند از شتر فرود آمد و او را در برگرفت و معانقه دوستانه بجا آورد و گفت پدر خود را امشب بخواب دیدم که مرا گفت ای پسر مرا امشب بیگانه مهمانی چند رسیدند و از من مهمانی طلبیدند چون خوردنی حاضر نبود از ابوالتجری (۲) شتری قرض گرفته ام و برای ایشان ذبح کرده و بار شتر وی بر زمین مانده بامداد بگناه بر خیز و فلان شتر نامدار را باخود بسر قبر من بر و آنرا عوض شتر ابوالتجری بوی ده و عذر خواهی بسیار کن پسر شتر را بابوالتجری تسلیم کرد و بهمان راهی که آمده بود باز گشت.

مثنوی

گشت بر آن قوم ثنا خوان و رفت

داد زماش به شتر بان و رفت

مردم از آن قصه عجب ماندند

وز صدف دیده در افشاندند

پیش کریمان دو جهان اند کیست

نیستی و هستی ایشان یکیست

هر که چو خواجو قدسی داشتست

باغ بقا را بکرم کاشتست (۳)

«۱» ش: ابوالتجری «۲» درهمه جا در نسخه ش ابوالتجری ضبط

شده «۳» هر که چو خواجو قدسی راست باغ بقا را بکرم خواستست

وعدی را نیز که پسر حاتم بود از کریمان جهان داشته اند
فاما سخاوت او در جنب کرم پدرش محقر نمود و بواسطه آن در
اشتهار بدان مرتبه نرسید.

حکایت

در جامع الحکایات آورده که پسر حاتم آب از کوزه سفالین
خوردی و بر فرش کهنه نشستی ولیکن پیوسته خوان کرمش
نهاده بود و امیاب مهمانداری و درویش نوازی آماده؛ شعراء را
هر سال هشتاد هزار دینار صله دادی و غرباء و فقراء را بقدر احتیاج
ایشان نوازش فرمودی حاصل که از احسان و انعام بجان خلائق
آن کرده بود که همگنان زبان بمدح و ثنای او گشاده داشتندی
و اقاصی و اوانی تخم محبتش در زمین سینه کاشتندی.

بیت

هر که با احسان علم افراشتست

تخم محبت همه جا کاشتست

روزی یکی از گستاخان بر سبیل ملامت گفت ای عدی تو

مردی بزرگ زاده چرا پاز جاده ناموس بیرون نهاده عرب ترا

برین که بساط و متاع خانه برزی درویشان نهاده و بطریق ایشان

باکل و شرب اشتغال می نمائی عیب میکنند چه شود که آب از

انای مرصع خوری و فرش و بساط از حریر و استبرق ترتیب کنی

عدی فرمود که من باخود حساب این تکلفات کرده ام هر سال

پنجاه هزار دینار زر سرخ خرج میشود و من آن دوستر دارم که این مبلغ را (۱) بدرویشان و محتاجان رسانم تا در ایام حیات بر من ثنا کنند و بعد از وفات مرا دعا کنند که از همین ثنائی مطلوبست و همین دعا مقصود.

بیت

دو چیز حاصل عمرست خیر و نام نکو

چوزین دو در گذری کل من علیها فان
و چون نیت عدی بدین نوع مصروف بود حق سبحانه و تعالی او را شرف اسلام روزی گردانید و سبب آن بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در ماه ربیع الاول (۲) از سال نهم که بمدینه هجرت فرموده بودند امیر المؤمنین علی را علیه السلام با جمعی از جاهلین مهاجر و مشاهیر انصار رضوان الله علیهم بقبیله طی فرستاد ایشان بموجب فرموده سید الانام علیه الصلوة و السلام بیک ناگاه بر سر آن قوم راندند (۳) و بتخانه ایشانرا که وجهه آمال و قبله اقبال خود دانستندی منهدم ساختند عدی بن حاتم که بزرگ قوم بود گریخته بجانب شام رفت و اصحاب غنیمت بسیار گرفته دختر حاتم را اسیر کردند و دو شمشیر

(۱) م : که این مبلغ بفرماندگان و محتاجان برسانم و در ایام حیات بر من ثنا گویند (۲) م : در ماه ربیع الآخر (۳) ش : بر سر آن قوم بی رسم و راه تاختند

در گردن صنم ایشان که فلس نام داشته حمایل بود یکی را مخدوم (۱) گفتندی و دیگری را رسوب (۲) هر دو را بجهت تحفه سلطان سریر رسالت و قهرمان میدان جلالت شهریار مطهر از شوایب جور و کین صاحب اختیار مشرف بمنصب عالی انا نبی بالصین .

مثنوی

شمشیر سیاستش سرانداز شمشیر زبانش گوهر انداز
شرعش بدو کون باز خورده هر دو بدو تیغ ضبط کرده
برداشته بمدینه آوردند و چون دختر حاتم بمجلس شریف و محفل اشرف رسول صلوات الله علیه و آله رفت و گفت یا رسول الله بساط زندگانی پدرم حاتم طی شد و اسب دولت برادرم عدی را پی کردند و بهار عشرت من که بنسیم مهر پدر و رشحه لطف برادر تازه بودی پژمرده گشت (۳) اگر عنایت فرموده نامه آزادی بمن ارزانی داری و مرا بازاد نامه خود بنده سازی از کرم عمیم و فیض عظیم تو بدیع و بعید نباشد حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم او را آزاد ساخت و جامه نو پوشانیده و شتر و زر عنایت فرمود و بر موجب داخواه و طبق مراد بقبیله طی باز فرستاد و حکایتی مشهور است در آنکه مسلمانان (۴) بنی طی را می کشتند

(۱) م : مخدوم (۲) م : رسوب (۳) دی گشت (۴) ش : مشرکان

ودختر حاتم آزاد شده بود آنجا رسید و از سخاوت جبلی که داشت سیاف را گفت که مرا هم بکش که کسان خود را کشته نمی توانم دید و در بوستان این سخن مذکور است :

مشوی

بزاری بشمشیر زن گفت زن مرا نیز باجمله گردن بز
مروت نه بینم رهائی ز بند به تنها و یاران من در کمر
القصة دختر حاتم بوطن مألوف باز آمد و از آنجا بر عقب
برادر بجانب شام برفت و بمبالغه تمام او را بعتبه علیه نبویه روان
گردانید و گفت ای برادر البته خود را بخدمت آن صاحب دولت
رسان اگر پیغامبر بر حق است حق ترا صایع نگرداند و اگر از
ملوك باشد عزت و شرف تو بر تو باقی ماند پس عدی برهنمونی
سعادت ابدی بمدینه توجه نمود و بخدمت حضرت پیغامبر علیه
صلوات الله الاکبر شتافته شرف اختصاص یافت متعولست که
ردای اطهر خود را از بهر وی فرش کرده او را بر آنجا نشانند
و خود بر زمین نشست و این اعزاز و اکرام سبب افتخار هر دو
سرای وی شد پس بمواعظ شافیه و نصایح کافیه آئینه دل را از زنگار
انکار مصفی و مجلی ساخت و در همان مجلس عدی مسلمان شده
رایت صدق و علم اخلاص بر افراخت و در دین از روی یقین مرد
کامل و جوانمرد فاضل گشت و احادیث صید کلب معلم ازو
مروست و در عداد کبار اصحاب مذکور و مشهور است .

بیت

مذکو شد به نیکی و معروف شد بفضل

آن کاختیار خدمت آن بختیار کرد
این بود کلمه چند از اخبار سخا و کرم حاتم طائی و مروت
و فتوت خانواده وی که رقم زده كلك تقرير گشت (۱)
و این همه بنسبت کرم و مروت و قوانین جود و سخاوت حضرت پادشاه
عالمیان ظل الله علی عباد الله مصدر آثار امن و امان و مطرح
انوار فضل و احسان .

مشوی

ابوالغازی آن خسرو شیردل که از شیر بسته بشمشیر دل
شهنشاه آفاق سلطان حسین کز آن مسند سلطنت یافت زین
چون قطره ایست در جنب دریای عمان و مانند ذره در برابر
خورشید درخشان چه نسیم کرم عمیم آنحضرت بمثابه مراد
بخش است که اگر بر اغصان مهر جانی وزد با وجود آنکه از
نشیب غارت خزانی بی برگ و نوا اند فی الحال چون اشجار
گلزار خلد بلطافت انما لایحه الافوار فاتحه الازهار توان کرد

(۱) ش : تقرير گشت و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء

شارل شفر رساله حاتمیه را باینجا پایان رسانیده و بقیه که دعا و
تثنا و ستایش سلطان حسین و درباریان است بطبع نرسانده و در حقیقت ارزش
ادبی رساله هم بهمین جا خاتمه می یابد و آنچه هست همین است مابقی حشواست

تازه روی گرداند و سحاب جود شاهیش بمرتبه فیض رسان که
اگر بر شوره زار حرص و آز بارد با آنکه درو جز گیاه
نومیدی نرسته چون چمن گلشن فردوس از آن هزار نهال
امانی با ثمرات کامرانی ظاهر شود .

شعر

کف دربار تو ابريست که در موسم فيض
کمترین قطره کنز آن بحر چکد عیانست
دست احسان تو چون دست کرم باز کشد

صد به از حاتم طی ریزه خور آن خوانست
جوانمردی حاتم را جهت کفر جز نام و آوازه فایده نبرد
اما جود و احسان حضرت خاقان زمان را فواید کلی هست از
جمله جزای جلیل و ثواب جمیل که بر صدقه مترتب و متفرعست
چنانکه مضمون ان الله يحب المتصدقين از آن خبر میدهد و
دیگر رد بلا و مزید عمر که نتیجه تصدق این امت است کما
قال النبي صلى الله عليه وسلم : « الصدقة ترد البلاء وتزید فی العمر »
دیگر جوانمردی حاتم اغلب خاص جلوه ده مهمانان و محتاجان
عرب و سخاوت این حضرت عام است بر طوایف اعم از سادات
عرب و علمای عجم شاملست هر ترك و تازیك را .

مثنوی

شها دعوت حاتمی خاص بود
زدست تو عامست احسان و جود
ز حاتم ثنا ماند اندر کتاب
ترا هم ثنا ماند و هم ثواب
که حاتم باو نام و آوازه خواست

ترا بذل خاص از برای خداست
بزرگی فرمود که حاتم مرد صحرا نشین بود و گوسفند
و شتر بسیار داشته هرگاه کسی بمنزل او نزول میکرد شرایط
مهمانداری بجای می آورده اگر فرضاً در شهر معظم ساکن بودی
هرگز از عهده ابرام خواهندگان و ابرام سیلان بیرون نتوانستی
آمد پس اگر حاتم هر روز شتری و گوسفندی چند قربان کردی
او را میسر بودی کرم این حضرت نگر که در دار السلطنه هرات
بر سریر عزت متمکن است و ارباب فاقه و اصحاب سؤال و
محتاجان و فقیران و شکسته حالان از اطراف و جوانب خراسان
و عراق بلکه از زوایا و اقطار آفاق روی به بارگاه سلطان
السلطین بالارث و استحقاق آورده و دست حاجت گشاده اند و
دامن تمنی آماده دارند و هر يك را بقدر حال از خوان نوال
با کمال نواله عنایت حواله فرماید .

مصر اع

هیچ خواهند از این در نرود بی مقصود
دیگر آنمقدار از ابواب البر که معمار همت ارچند آن
حضرت مرتب و مکمل گردانیده چون مساجد بازینت و خوانق
مشمول بر انواع نزهت و مدارس عالیه و رباطات وافیه و امثال
آن از حیاض و قناطر و مزارات و مقابر و برای هر یک از آن مداخل
و مزارع بسیار وقف فرموده هرگز عشر عشیر آن در خیال حاتم
نگذشته و توفیق این نوع مبانی رفیق روزگار او نگذشته و اگر
از آن عمارت چیزی واقع میبودی آثار آن بر روی روزگار
بماندی یا اخبار او در صحایف علماً و اخبار مثبت گشتی پس
معلوم شد که جود حاتم دگراست و کرامت و کرم سلطان عالم دیگر.

مصر ع

به بین تفاوت راه از کجاست تا بکجا ؟
و اگر حاتم درین زمان بودی او را لوازم مردی و مراسم
جوانمردی از مقربان حضرت سلطانی و ارکان دولت قاهره
صاحب قرانی بایستی شمرد چه هر یک از دریای کرم در رخشان
و بر آسمان احسان برجی در افشان.

بیت

بروز دغا هر یکی رستمی بچود و سخا هر یکی حاتم
پس بچندین وجه روشن شد که مرتبه جود حضرت کشور

گشائی از کرم و سخاوت حاتم طائی ارفع و اکمل و اعلی و اسخا
بوده و باوجود این مدت متمادی اسم بخشش و رسم هروت او را
با رسم حکایات و روایاتش تازه گردانیده فی الواقع از حضرت
پادشاه اسلام پناه این کرمیست بنسبت حاتم واقع شده که
مانند این کرم از حاتم در باره یکی از اهل عالم وقوع نیافته.

مثنوی

چون شد از جود شاه فرخ بی
تازه رسم سخای حاتم طی
خواست تا اسم وی همه اخبار

تازه گردد چه بوستان بهار
و برکت و نیت صافی و همت وافی آنحضرتست که حق
سبحانه و تعالی او را بسخاوت حاتم و مرتبه عدالت نوشیروانی
کرامت کرده و با وجود فر فریدونی مایه حشمت جمشیدی
ارزانی داشت لاجرم همت کیخسروی و هیبت افراسیابی جمع دارد
و دولت دارائی باصولت اسکندری در یک رشته انتظام میدهد.

مثنوی

برونست اوصاف شاه از حساب
نگینجد درین تنگ میدان کتاب
مگر خواهم آن جمله انشا کنم
مگر دفتر دیگر املا کنم

مجالى وصفش ز يك دفتر است

كه بيشك ز صد دفتر افزونتر است

و چون جواد تيز رو قلم وادهم سبك پاى خامه زيبا رقم

در ميدان تحرير مضمار تستطير از جولان تقرير شمه از صفات

ذاتى ملكى ملكات بعجز و تقصير موسوم شد عطفه عنان سخن

بصوب دعای دولت همایون و ابهت روز افزون اولی و اصوب و

بطریق خیر الکلام انسب و اقرب می نماید.

شعر

خسروا نخل مرادت سبز و نوبر بادو هست

وز گل خلقت بهار جان معطر باد و هست

بحر را از ابر جودت چون گل شبنم زده

دامن همت لبالب پر ز گوهر باد و هست

از فروغ جوهر تیغت چو خوبان بهار

نو عروس سلطنت بازیب و زیور باد و هست

آنچه شاهانرا به شمشیر غذا آمد بدست

چاکرانت را بیک همت مسخر باد و هست

والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا

محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین

و سلم تسلیماً کثیراً کثیراً

از خوانندگان درخواست دارد اغلاط فاحش پائین را

تصحیح فرمایند :

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤	٨	حیله	خلیه
١٠	١١	کسب	کف
١٣	١٥	وجه	وجه
٢٦	١١	فراون	فراوان
٢٨	٢	بدیر	بدین
٤	١٦	زروه	ذروه
٣٢	٢٠	گفت	گفتا
٤١	١١	کمال	گمان
٤٦	٢٠	وگر	ور (مربوط به ص ٤٥)
٥٦	٨	مبالغه	بمبالغه

کتابهای ذیل بزودی از چاپ خارج و در دسترس
عموم گذارده خواهد شد

- ۱- جلد سوم تفسیر مواهب علیه با تصحیح
و حاشیه نگاری سید محمد رضا جلالی نائینی
- ۲- ترجمه ملل و نحل شهرستانی « « «
- ۳- فرهنگ حقوق تألیف « « «



